

نامه‌ای به یک دوست قدیمی

جمشید قرچه داغی

مهربان من

اصرار کرده‌ای که دانسته‌های خود در باره عوامل سقوط حکومت شاه و نقش امریکا را در این جریان برایت بنویسم. با این که این قصه سر دراز دارد ولی به حق دوستی سعی می‌کنم در هر فرصت چند صفحه‌ای برایت بنویسم ولی می‌خواهم بدانی که این فقط برداشت شخصی من از وقایع ایست که باعث سقوط رژیم ایران شده است. ادعای تحقیق در کار نیست، حتی یادداشت‌هایی هم که در این مورد داشتم همگی در تهاجم و



مصادره منزل از بین رفته است. راستش را بخواهی نمی‌دانم تحقیق علمی در این باره یعنی چه؟ و چه طور انجام می‌شود!

من آن‌چه را که در ایران اتفاق افتاد يك طوفان پیدایشی (emergent) از نوع سوم می‌دانم که از همکنشی و تاثیر پذیری متقابل پنج جریان زیر به وجود آمد. این نظر، که مطمئناً متأثر از جهان بینی خاص من است، هیچ يك از این جریانات را به تنهایی قادر به براندازی نظام ایران نمی‌داند ولی از بخت بد، چه گونگی زمان بندی، همبستگی (interdependency) و بازخوردهای (feedback) فزاینده‌ی آن‌ها يك طوفان کامل را به وجود آورد که به هیچ وجه قابل پیشگیری نبود. البته این گفته فرنگی‌ها که راه جهنم با نیت پاک هموار می‌شود در تمام این پنج جریان دست به کار بود. به هر حال این تو و این پنج جریان همکنش و همبسته با نگرشی از يك سطح بالا:

- ۱- دکترین جورج بال- تجربه ناموفق اسلام سیاسی- تراژدی ویتنام و تغییر جهت کندی (توافق شاه و کندی) انقلاب سفید، ائتلاف اسلام سیاسی، جبهه ملی، چریک‌های مقلد چه گوارا، و مخالفان سلطنت پهلوی در ایجاد عاشرای جدیدی به نام پانزده خرداد
- ۲- دکترین نیکسون- جانشینی ایران در خلیج فارس، کارآئی نیروی هوایی ایران، نخست- وزیر ی بگین و مخالفت اسرائیل با قدرت هوایی ایران، جنگ روانی و تبلیغاتی او علیه ایران
- ۳- رشد اقتصادی، تغییر یافتن صورت مسئله، بی‌نقشی تکنوکراسی نو پای ایران

۴- جیئوپالیٹیک منطقه و اختلاف شاه با شرکت‌های نفتی بر سر قیمت گذاری نفت (differentiated price structure)

۵- فرهنگ استبدادی، نارسائی ظرفیت زیربنائی ایران، تورم فلج کننده، ترمز اقتصادی دولت آموزگار، مرگ علم، دپیرشن شاه که منجر به تشکیل دولت شریف امامی و اشتباهات بعدی شد.

بُعد اول، اسلام سیاسی در مقابله با انقلاب سفید (توافق شاه و کندی)

ابتدای این ماجرا به برنامه جورج بال معاون وزارت امور خارجه امریکا در دولت کندی و سال‌های اولیه دهه ۱۹۶۰ می‌رسد که نابخردانه اژدهای هفت سری را که مدت‌ها خفته بود بیدار کرد. بدون آن که بداند با این هیولا چه گونه می‌توان مقابله کرد و در تمام این سال‌ها انسان‌های بی‌شماری نتیجه این نادانی را با بهای زندگانی خود پرداخته‌اند.

مطابق این برداشت: **تنها راهی که امریکا می‌تواند با ایدئولوژی چپ مبارزه کند با ایدئولوژی مذهب است.** آقای بال معتقد بود که امریکا با وجود این که جنگ جهانی دوم را برده است ولی دارد نبرد اصلی را، که جنگ ایدئولوژی است به کمونیست‌ها می‌بازد و برای جلوگیری از این واقعه دو برنامه آزمایشی یکی در ویتنام (به کمک بودائی‌ها) و دیگری در ایران (با احیای اسلام سیاسی) به کار گرفته شد. تجربه ویتنام یک سال زودتر از ایران شروع شده بود که با خود سوزی بودائی‌ها و بالاخره کودتای ژنرال خان (Khan) بودائی بر علیه رژیم دیم (Diem) صورت گرفت.

در این موقع هنوز برنامه ایران در مرحله اولیه خود بود که با استفاده از ارتباط آقای نخشب لیدر جناح مذهبی حزب ایران و جبهه ملی (مرشد ملی - مذهبی‌ها) که ساکن نیویورک بود با آیت الله خمینی که مقبول‌ترین نماینده اسلام سیاسی (آیت الله کاشانی) به شمار می‌رفت شروع شده بود. در این موقع من رئیس انجمن دانشجویان ایران در دانشگاه کالیفرنیا بودم و با مصطفی چمران، شاگرد اول دانشکده فنی تهران، که همراه با دیگر دانشجویان اعزامی دولت به برکلی آمده بود صمیمیت و دوستی خاصی داشتم. چمران که در برکلی بود یک مسلمان پاک بی‌ریا و نجیب و قابل اعتماد بود و آشکارا از مریدان نخشب به شمار می‌آمد و با او ارتباط مستقیم داشت.

پرزیدنت کندی در اجرای برنامه جورج بال از دادن جواب به تقاضای شاه ایران برای یک ملاقات سرباز زده بود و این امر برای دوستان ملی - مذهبی ما در امریکا که از طریق چمران با نخشب ارتباط داشتند بسیار شادی آفرین بود. ولی این شادی خیلی طول نکشید. چون تجربه‌ی ویتنام داشت به یک تراژدی تبدیل می‌شد. از قرار کمونیست‌ها که از برنامه آقای بال آگاه شده بودند به صفوف بودائی‌ان نفوذ کرده، در سر بزنگاه بعد از کودتا به صورت ویت کنگ به جنگ دولت خان که هنوز جا نیافته بود برخاستند. این واقعیت سبب شد که کندی در مرحله اول ۳۰ هزار نفر از نظامیان امریکا را برای نجات رژیم بودائی ژنرال خان به ویتنام ارسال دارد. وقتی این ۳۰ هزار نفر نتوانستند جلو فاجعه را بگیرند. کندی ضمن ارسال نیروی بیشتر به ویتنام برنامه ایران را نیز که در مراحل مقدماتی بود متوقف کرد و از پادشاه ایران دعوت کرد که برای مذاکرات مهمی

به امریکا بیاید. عجیب آن که ناگهان و سائل ارتباط جمعی امریکا که در تمام مدت فعالیت ما دانشجویان هیچ توجهی به ما نداشتند ناگهان نسبت به کوچکترین حرکت ما علاقمند شده بودند و این توجه خود به شدت فعالیت‌های ما افزوده بود تا این که یک تلفن ناشناس، توسط شخصی بدون این که اسم و رسم خود را فاش کند، روز و ساعت ورود شاه به سانفرانسیسکو و محل اقامت او را به اطلاع ما رساند. این تلفن مشکوک ناگهان هشدار می‌بود به من که ای دل غافل این جنابان دارند از ما به عنوان مهره فشار به شاه در مذاکرات قریب‌الوقوع استفاده می‌کنند و توجه ناگهانی مطبوعات به ما بی‌علت نیست. به هر حال یک سال قبل از این جریان، کنگره دانشجویان ایران در امریکا که با شرکت انجمن دانشجویان ایران در امریکا (به ریاست شاهین فاطمی) و هم‌چنین انجمن‌های دانشجویی در کالیفرنیا در برکلی تشکیل شده بود، در قطعنامه پایانی خود در میان خواسته‌های مختلف خواستار اجرای اصلاحات ارضی و تامین حقوق مساوی برای زنان در ایران شده بود. رفقای ما در شرق امریکا با استفاده از رابطه‌ای که با خانم روزولت داشتند خواسته‌های ما دانشجویان را به اطلاع پرزیدنت کندی رسانده بودند و ما امیدوار بودیم که کندی خواسته‌های ما را به اطلاع شاه برساند.

توافق شاه و کندی در باره **انقلاب سفید** که به پروژه جدید امریکا برای مبارزه با کمونیسم در خاور میانه تبدیل شده بود از این قرار بود که ایران به عنوان نمونه شاخص پیشرفت و همکاری با امریکا در منطقه معرفی شود و رشد و توسعه یابد. با اطمینانی که شاه از حمایت کندی گرفته بود این طرح جای‌گزین طرح اسلام سیاسی در منطقه شد. متأسفانه دوستان امریکائی ما طبق روال همیشگی خود، که وقتی خرشان از پل گذشت تمام عهد و پیمان‌های قبلی خود را با یاران سابق از یاد می‌برند، این بار هم حتی زحمت این را به خود ندادند که این تغییر مهم در سیاست امریکا را به اطلاع رفقای اسلامی خود برسانند. ولی به‌عکس این آقایان را با این تصور رها کردند که تشویق شاه به انجام اصلاحات ارضی و حق‌رای زنان پوست خربزه ایست که امریکا زیر پای شاه انداخته است. دوستان ملی و مذهبی ما بر این عقیده بودند که پایه‌های سلطنت در ایران به دو ستون مالکیت و روحانیت استوار است و با توجه به این که پنجاه در صد املاک ایران نیز وقف روحانیت شیعه است هر گونه صحبت شاه در باره طرح اصلاحات ارضی و حقوق زنان پایه‌های سلطنت او را به هم خواهد ریخت و این حرکت آغاز پایان یافتن حکومت شاه در ایران است. به همین دلیل رفقای طرفدار جبهه ملی در انجمن دانشجویان اصرار داشتند که در پی شورش که قرار بود در ایران با دعوت آیت‌الله خمینی در مخالفت با اصلاحات ارضی و حقوق زنان صورت پذیرد، دانشجویان هم در سراسر امریکا تظاهراتی در مخالفت با رفراندوم و انقلاب سفید بر پا دارند. ولی با توجه به این که اصلاحات ارضی و حقوق زنان از خواسته‌های کنگره دانشجویان در برکلی بود با رای شورای مرکزی انجمن دانشجویان در کالیفرنیا تظاهراتی در مخالفت با رفراندوم انجام نگرفت و تظاهرات ۱۵ خرداد در تهران نیز با سیاستمداری علم‌نخست وزیر وقت و حمایت امریکا به تبعید آیت‌الله خمینی، و در نتیجه کینه او به امریکا، و دیکتاتوری محمدرضا شاه منجر شد که **عاشورای ۱۵ خرداد را به عاشورای ۲۸ مرداد پیوند داد**. این پیوند خود بستر

مناسبی برای تقلید از جریان‌های آمریکای لاتین و چریک‌بازی چه گواراهای وطنی (بیشتر جزئی و امثالهم) که تازگی‌ها مد روز جوانان شده بود ساخت که نهایتاً به ایجاد انواع چریک‌های فدائی و مجاهدین خلق انجامید. حمله به پاسگاه سیاهکل و کشتن چندین ژاندارم نمونه‌ای از اقدامات این گروه‌ها بود. جمشید طاهری پور در مقاله بی‌نهایت با ارزش خود تحت عنوان - **نابالغی خود خواسته** - به این مهم اشاره دارد که جزئی نه تنها از رویداد ۱۵ خرداد ۴۲ مبارزه قهرآمیز را نتیجه گرفت بلکه با شناخت اهمیت - **شهادت** - به ضرورت هم‌جهتی با توده واپسگرایی که خمینی امام آن بود پی برد به طوری که رویداد سیاهکل را - **رستاخیز** - نامید.

این نوع چریک‌بازی توأم با اشتباه ساواک که خود هم به مرض قهرمان‌سازی دچار شده بود سبب شد آن چه که می‌توانست به سادگی و به طور آشکار توسط نظام قضائی پی‌گیری شود به یک کشمکش پنهان و سرّی تبدیل گردد که نه تنها جوابگوی نیاز به قهرمانی و چه گوارا بازی چریک‌های جوان شد، بلکه مشروعیت نظام را نیز به زیر سوال برد. بعدها با انتخاب شدن آقای کارتر به ریاست جمهوری آمریکا و بازگشت به قدرت آقای جورج بال (به عنوان مشاور) و همکاری آقای برژینسکی (به عنوان رئیس شورای امنیت ریاست جمهوری) اسلام سیاسی در ابتدا با پروژه‌های مجاهدین افغان برای روبه‌رو شدن با چالش اتحاد شوروی در افغانستان شروع شد و بعد به جریان کمربند سبز و استفاده از حقوق بشر برای منفعیل ساختن شوروی تبدیل گشت. این بار خود پادشاه و سازمان امنیت هم با خریدن تئوری استفاده از مذهب برای مبارزه با چریک‌های مقلد «چه گوارائی» که اکثریت دانشجویان ما را در دانشگاه‌های ایران و خارج تحت تأثیر قرار داده بودند موافقت کردند و در نتیجه با ایجاد فضای باز دولت آموزگار و میدان دادن به امثال شریعتی‌ها و نراقی‌ها و سید حسین نصرها اسلام‌گرایی توده‌ها تشویق شد و فعالیت ۱۵ خردادها طرفدار آیت الله خمینی نیز ناخواسته احیا شد و به حرکت در آمد.

پرویز نیکخواه از رهبران با نفوذ کنفدراسیون دانشجویان که در جریان تیراندازی به شاه به ۱۵ سال حبس محکوم شده بود پس از ۷ سال که از زندان آزاد شد، در یکی از کلاس‌های شش‌ماهه‌ی من، تفکر سیستم‌ها، شرکت می‌کرد و بی‌نهایت مورد علاقه من بود. یک روز طی یک صحبت دوستانه مرا در جریان تجربیات خود با اسلام‌مست‌های هم سلول خود (آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری و دیگران) گذاشت و از روش مبارزه آنان آگاه کرد. برای مثال چه‌گونگی استفاده از مساجد، منابع مالی که به آنان اجازه می‌داد ماهیانه هزار تومان به طلبه‌های خود بپردازند. این درحالی بود که امثال آیت الله شریعتمداری‌ها فقط می‌توانستند پانصد تومان پرداخت کنند. پرویز با نکته‌سنجی خاصی که داشت معتقد بود آن چه رژیم ایران را تهدید می‌کند بر خلاف برداشت حکومت و ساواک، چپ نیست بلکه مذهب است و عقیده داشت که دوستان چپ او، نادانسته، آتش بیار معرکه‌ای شده‌اند که خود از اولین قربانیان آن خواهند بود. آن چه بعد از این ملاقات اتفاق افتاد داستان دیگریست که از حوصله این مقال خارج است. ولی پیش‌بینی پرویز که خود نیز جزو اولین تیربارانی‌ها بود در مورد سرنوشت چپ درست از آب در آمد و من اشگی

را که در سوگ او ریختم هنوز از یاد نبرده‌ام.

در ادامه طرح صنعتی کردن ایران و تاسیس وزارت اقتصاد با ادغام سه وزارتخانه‌ی صنایع، بازرگانی و گمرکات در ترمیم کابینه علم و وزارت آقای عالیخانی (در سن ۳۲ سالگی) از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸ زیر بنای اصلی رشد بی‌نظیر اقتصاد ایران از نیمه دوم دهه چهل پی ریزی شد. عالی‌خانی علی‌رغم جوّی که در آن سال‌ها بر ممالک جهان سوم حاکم بود و برداشت کلی شاه و دولت هویدا (بیشتر وزرای کابینه هویدا از چپی‌های گذشته بودند و چندان اعتقادی به بخش خصوصی نداشتند) با جلب همکاری اصفیا (سازمان برنامه) و مهدی سمیعی (بانک مرکزی) به تقویت بخش خصوصی ایران همت گماشت. عالیخانی با تیم اقتصادی خود به این نتیجه رسیده بود که ایجاد هر صنعت در شرایط ایران به دسترسی به نظام توزیع، ارتباط با منبع تکنولوژی و داشتن سرمایه اولیه نیازمند است و باور داشت که بازرگانان عمده ایران در صورت حمایت می‌توانند جوابگوی هر سه این نیاز باشند. به طور مثال خسروشاهی‌ها با داشتن نمایندگی لدرلی در ایران و برخورداری از یک نظام کارآمد توزیع دارو، و داشتن سرمایه اولیه بهترین کاندید برای ایجاد صنعت داروسازی در ایران بودند که به اصرار تیم عالیخانی، حمایت گمرکی و سیاسی علی‌رغم نصیحت پدرشان که گفته بود (زن: صیغه، خانه: اجاره‌ای، و شغل: حق‌العمل کاری) عامل ایجاد صنعت داروسازی در ایران شدند. تکرار این داستان با لاجوردی‌ها، اخوان‌ها، خیامی‌ها و.... با همکنشی با رشد تکنوکراسی ایران تحول بی‌نظیر اقتصاد ایران را به ارمغان آورد که نیاز شدید به یک تحول فرهنگی را، که متأسفانه بی‌جواب ماند، به دنبال داشت.

بُعد دوم، جایگزینی ایران در خلیج فارس (دکترین نیکسون)

دکترین نیکسون یک بُعد جدید در روابط ایران و آمریکا به وجود آورد که سرآغاز جریان‌هایی شد که به اختلاف بین اسرائیل و ایران انجامید. نیکسون و کسینجر با استفاده از تجربه ویتنام یک دکترین جدید برای آمریکا تهیه دیدند که بر اساس آن آمریکا نمی‌باید در آسیا در هیچ جنگ زمینی درگیر شود و باید دوستان خود را از نظر نظامی طوری تقویت کند که نه تنها در مواقع لزوم بتوانند از خود دفاع کنند بلکه در صورت لزوم به کمک نظامی آمریکا در منطقه خود نیز بشتابند. ایران یکی از این کشورها بود که برنامه نظامی آن به یکباره جهش یافت و شاه ایران توانست برای تامین این هزینه‌ها با حمایت آقای نیکسون و جلب همکاری ملک فیصل و اوپک، که ریاست دوره‌ای آن با ایران بود، قیمت بشکه نفت را از یک دلار به چهار دلار افزایش دهد و نیروی هوایی ایران را کلاً توسط آمریکا بازسازی ساخته، به یکی از کارآمدترین نیروهای هوایی دنیا در منطقه تبدیل کند. در این میان خواسته همیشگی شاه از نظر سیاسی هم تامین شد. بنا به دستور نیکسون هیچ یک از دستگاه‌های آمریکا حتی سازمان سیا حق نداشتند که بدون اجازه شاه با هیچ واحد دیگری در ایران تماس بگیرند و هر ارتباطی می‌بایست از طریق شاه انجام پذیرد.

کارآئی نیروی هوائی و به دنبال آن قصد فروش «ایوکس» به ایران که با اعتراض اسرائیل مواجه شده بود، بعد از سقوط نیکسون و روی کار آمدن غیر منتظره آقای بگین در اسرائیل شدت یافت و آرامش روابط ایران و امریکا و دوستی چندین ساله ایران با اسرائیل (دولت‌های کارگری) را به هم زد. آقای بگین معتقد بود که برتری نیروی هوائی اسرائیل تنها ضامن حفظ امنیت اسرائیل است و قابلیت نیروی هوائی ایران که علی‌رغم دوستی با اسرائیل نهایتاً یک کشور اسلامی است می‌تواند برای امنیت اسرائیل خطرناک باشد. لذا اسرائیل با تمام قوا برای جلوگیری از فروش «ایوکس» به ایران به مبارزه پرداخت و با نفوذی که در وسائل ارتباط جمعی دنیا داشت یک مبارزه تبلیغاتی شدید را بر علیه ایران به راه انداخت که ایران را به عنوان یک رژیم ضد بشر معرفی کند. در این راه حتی از کنفدراسیون دانشجویان که ناخودآگاه و ذوق زده خود را مورد توجه و وسائل ارتباط جمعی دنیا یافته بودند به طور غیر مستقیم استفاده کرد. دروغ پراکنی، شایعه سازی از قبیل انتشار کتاب (Crash of Seventy Nine) که پر فروش‌ترین کتاب سال شد، معرف نوع مبارزه‌ای بود که بر علیه مسئولان حکومتی در ایران به کار گرفته شد به طوری که در زمان‌هایی که در سیرالانکا ۲۵ هزار جوان را سر بریدند، پال پت در کامبوج، بیش از یک میلیون انسان را از خانه و کاشانه خود از شهر بیرون و در بیابان‌ها سرگردان کرد، موقعی که ده‌ها هزار نفر در کودتای اندونزی در یک هفته سر به نیست شدند و در استادیوم سندیکو شیلی سرنوشت هزاران انسان هرگز معلوم نشد، متروهای پاریس، لندن و دیگر شهرهای اروپا پر بود از، به اصطلاح، جنایات رژیم ایران. شدت این تبلیغات به نحوی بود که هر کس در اجتماع ایران رنگی داشت و می‌توانست منشا اثری شود با احساس مبهم یک گناه نا کرده بی‌نقش شده بود. ولی علی‌رغم این کوشش‌ها فروش «ایوکس» به ایران با شکستن رای مساوی مجلس سنای امریکا توسط رئیس آن تصویب شد و این واقعه درگیری شاه با آقای بگین را به اوج خود رساند و برای مقابله به مثل به توافق شاه با صدام حسین در الجزیره انجامید.

جالب این که بعد از انقلاب اسلامی و با توجه به موضع اعلام شده جمهوری اسلامی درباره اسرائیل و با وجود این که آقای بگین رسماً اعلام کرده بود که نیروی هوائی ایران و برنامه اتمی آن برای امنیت اسرائیل خطرناک و قابل تحمل نیست! چه طور و چرا؟ چه کسانی و به چه قصدی و در چه سطح تصمیم‌گیری در نظام ولایت فقیه نفوذ داشته و دارند که جزو اولین اقدامشان از بین بردن نیروی هوائی ایران بود (به بهانه کودتای نوژه که همه می‌دانند با نیروی هوائی در هیچ کجای دنیا نمی‌توان کودتا کرد، صدها خلبان ایرانی، از بهترین‌های خود در سطح جهانی کشته شدند). چرا و چه طور کسانی که آقای خلعتبری وزیر امور خارجه وقت را به جرم امضای قرارداد خرید دو نیروگاه اتمی از آلمان و فرانسه اعدام می‌کنند ناگهان انرژی اتمی حق مسلمشان می‌شود!! نکته مهم تر این که این بازی کودکانه و حرف‌های احمدی‌نژادانه که به ظاهر برای دشمنی با اسرائیل زده می‌شود به چه منظور و تا به حال به نفع چه کسی بوده است؟ و این لولو خور خوره بی‌یال و اشکم اتمی ایران به نفع چه کسی بوده است! منافع ایران در این ماجرا چیست و نیروگاه بوشهر بعد از ۳۵ سال و بیلیون‌ها دلار که به روس‌ها باج داده شده در چه موقعیتی است؟

به راستی چه گونه جمهوری اسلامی و اسرائیل به این زیبایی توانسته‌اند نیاز يك ديگر را به يك دشمن كار ساز تامین کنند و بی نیاز از گفتن و نوشتن، يك حالت برد برد را ایجاد کنند؟ هر چه که هست اسرائیل به بهانه ایران اتمی مسئله فلسطین را به فراموشخانه سپرده است و ملایان با استفاده از بهانه دشمن! (اسرائیل و امریکای) آن چه خواسته‌اند به سر ملت نجیب و اصلاح طلب ایران در آورده‌اند. من هیچ وقت طرفدار تئوری توطئه نبوده‌ام و معتقدم که خود ما خواسته یا نخواستہ، دانسته و ندانسته در آن چه که پیش آمده است مسئول هستیم و تا زمانی که نقش خود را در آن چه به سرمان می‌آید نپذیریم و تقصیر ناتوانی، نادانی و فریب خوردن‌های خود را به گردن دیگرانی که در همه حال به دنبال منافع خود بوده و هستند بیفکنیم روزگارمان به همین نحو خواهد گذشت و هرگز نخواهیم فهمید که آن چه خارجی به نفع خود می‌کند با استفاده از نادانی و نقاط ضعف ما و به دست خود ما می‌کند. بیایید باور کنیم که از ماست که برماست. در هر حال اختلاف با آقای بگین و جنگ تبلیغاتی او علیه ایران به طور قطع به تنهایی و بدون مشارکت ایرانیان منقلبی که خود در پی سقوط رژیم ایران بودند نمی‌توانست ره به جایی ببرد.

بعد سوم رشد اقتصادی و بی‌نقشی تکنوکراسی نوپای ایران

در این اصل که قدرت‌های خارجی در تمام مواقع به دنبال منافع خویشند شکی نمی‌توان کرد ولی گه‌گاه این اتفاق نیز می‌افتد که منافع آنان با منافع کشور دیگر برای مدتی کوتاه همراه شود. آگاهی و استفاده از این فرصت‌هاست که رهبران موفق را از نابخردان مجزا می‌سازد. توافق شاه با کندی و بعد با نیکسون استفاده از این فرصت‌های استثنائی بود که ایران ما در آن زمان برای گریز از دور باطل عقب ماندگی به آن نیاز بی حد داشت.

حمایت کندی از انقلاب سفید و توافق شاه با نیکسون در باره نقش ایران در خلیج فارس که هر دو به خاطر فاجعه ویتنام مقدور شده بود از مواردی بود که منافع امریکا با منافع ایران منطبق شده بود و به حمایت نیکسون برای تامین هزینه‌های دفاعی ایران به افزایش قیمت نفت از يك دلار به ۴ دلار انجامید. این مهم نه تنها این امکان را برای ایران به وجود آورد که يك دلار از این چهار دلار را خرج تقویت ارتش و خرید اسلحه و ایجاد قوی‌ترین نیروی هوایی برای ایران در منطقه کند بلکه قسمتی از این افزایش را هم به مصرف ایجاد يك تکنوکراسی نوپا برای ایران برساند. طرح مجانی شدن آموزش عالی در ایران سیل دانشجویان شهرستانی (با تمایلات مذهبی) را به دانشگاه‌های ایران سرازیر کرد و تسهیلات جدید برای اعزام محصل به خارج، طرح تاسیس سازمان انرژی اتمی و اعزام يك هزار بورسیه توسط آن سازمان به خارج برای تحصیل در تمام رشته‌های علمی از نتایج استفاده از این فرصت استثنائی بود که متأسفانه به خاطر بی‌توجهی به لزوم يك تحول فرهنگی موازی به نتیجه دلخواه نرسید.

اجتماعی که در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۳) يك حسابدار برای تنظیم دفاتر دیوانی خود نداشت و

برای این منظور از يك کارشناس امریکائی به نام آقای میلسپو استفاده می‌کرد، در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۵) دارای دو میلیون تکنوکرات و بوروکرات در موسسات دولتی و بخش خصوصی خود بود. اجتماعی که تعداد فارغ التحصیل‌های دبیرستان‌های جدیدالتاسیس آن در سال ۱۹۳۸ (۱۳۱۶) از پانصد نفر تجاوز نمی‌کرد در سال ۱۹۷۶ دارای ده میلیون دانش‌آموز و دانشجو در مدارس آموزشی خود بود که بیش از ۲۰۰ هزار نفر آنان در دانشگاه‌های امریکا و اروپا مشغول تحصیل بودند. اجتماعی که در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۱) تولید ناخالص ملی آن فقط ۴۵ بیلیون دلار بود (در همان سال من برای آی بی ام کار می‌کردم و فروش شرکت آی بی ام در آن سال ۶ بیلیون دلار بود). بودجه دانشگاه کالیفرنیا بر کلی از بودجه دولت ایران بیشتر بود و تعداد واحدهای تولیدی که بیش از صد کارگر فنی داشتند، مطابق لیست مرکز آموزش سازمان مدیریت صنعتی، از ۲۰۰ واحد تجاوز نمی‌کرد در سال ۱۹۷۶ با ۱۵۰۰۰ واحد تولیدی و سه میلیون کارگر فنی تولید ناخالصی در حدود ۶۰ بیلیون دلار فراهم آورده بود.

ولی متأسفانه عدم آگاهی به این اصل سیستم‌ها که حل موفقیت آمیز يك مسئله اجتماعی صورت مسئله را تغییر می‌دهد باعث شد که شاه فقید که خود یکی از عوامل اصلی ایجاد کننده این حرکت بود بزرگ‌ترین اشتباه سیاسی خود را مرتکب شود. عدم شناخت این واقعیت که این موفقیت صورت مسئله و کل معادله سیاسی را در ایران به هم ریخته است و غفلت در مشارکت و آموزش سیاسی و تحول فرهنگی تکنوکرات‌هایی که بدون هیچ کوششی ناخود آگاه به يك قدرت اجتماعی و اقتصادی تبدیل شده بودند ولی نه تنها هیچ درکی از چه گونگی کسب این امتیازات نداشتند، بلکه متأسفانه جز استفاده ابزاری از آن چه در رشته‌های تخصصی و فنی خود در دانشگاه آموخته بودند، آگاهی چندانی از مسائل پیچیده اجتماعی و فرهنگی ایران نداشتند و تعلق و مسئولیتی برای خوب و بد آن چه که به وجود آمده بود برای خود قائل نبودند.

بی نقشی و بی تفاوتی و عدم تعلق و درک گروهی که حتی به جدل تاریخی خود با نظام آخوندیسم آگاه نبود سبب شد که در شرایط بحرانی به منافع خود نیز پشت پا بزند و آن چه را که با خون دل به دست آمده بود و حاصل پنجاه سال سرمایه گذاری ملت فقیر ایران بود به باد دهد و خود باعث نابودی خود گردد.

البته دوستانی که ناخواسته و نادانسته با عواملی که سعی داشتند حکومت ایران را به عنوان يك نظام ضد بشر معرفی کنند هم‌آواز شده بودند در فرایند فلج ساختن تکنوکراسی نوپای ایران نقش عمده داشتند. يك احساس مبهم در باره يك گناه نا کرده سبب شده بود که حتی کسانی که همه زندگیشان به سیستم موجود وابسته بود ناخود آگاه وابستگی خود را به نظام حاکم انکار کنند. از وزیر و مدیر گرفته تا مقاطعه کار مهندس مشاور همه سعی داشتند با انتقاد کردن به نحوی وابستگی خود را با نظام پنهان کنند، تو گوئی همگی به اجبار به کارهای خود گمارده شده‌اند. به قول ظریفی، رفقا از هشت صبح تا پنج بعد از ظهر کاپیتالیست بودند از پنج به بعد ناگهان کمونیست می‌شدند!! تکنوکراسی بی‌نقش ایران وا داده بود و ناخود آگاه به پیاده نظام آیت الله

خمینی تبدیل شده بود. در این زمینه بد نیست به این برداشت دکتر بیژن اعتماد، استاد دانشگاه پنسیلوانیا، که از استادان شناخته شده فن شستشوی مغزیست توجه کنیم که در سال ۱۹۷۷ با مشاهده آن چه در نظام ارتباط جمعی می گذشت هشدار داده بودند که یک کوشش سیستماتیک برای شستشوی مغزی دسته جمعی در ایران در حال اتفاق است و نتیجه آن یک فاجعه خواهد بود. در ملاقاتی که بعد از انقلاب در دانشگاه پنسیلوانیا با ایشان داشتم دانستم که این امر یک فرمول قدیمی شناخته شده است که با ارباب و تلقین گناه و ایجاد حس ناامنی می توان جمعی را منفعل و کنترل کرد. در واقع این روشی است که مکتب های چپ و راست قرن هاست از آن برای کنترل توده ها استفاده کرده اند و در این راه اسلام خود سرآمد دیگران است. متاسفانه رفقای کنفدراسیونی، روشنفکران پاپولیست، نویسندگان و سخنوران مکتبی که مثل نوارهای پر شده خود را از زحمت تفکر رهانیده بودند همگی، دانسته و ندانسته، پیاده نظام انقلاب پسگرائی شدند که به ایجاد جمهوری اسلامی انجامید. متاسفانه هنوز بسیاری از این جماعت در خمار انقلاب با شکوه خود به سر می برند و هنوز به خود نیامده اند و این روزها به عنوان اصلاح طلب در نظام حکومت اسلامی داستان آن قورباغه را به یاد می آورند که اگر به ناگهان در آب جوش بی افتد فوراً خود را به بیرون پرتاب می کند ولی وقتی در یک ظرف آب ولرم که به آرامی گرم می شود قرار بگیرد بدون اعتراض می جوشد و موقعی متوجه خطر می شود که دیگر قدرتی برای جهش در او باقی نمانده است. به همین دلیل است که می گویند:

Gradual adaptation to environments will lead to disaster

بُعدِ چهارم، جیئوپالیتیک منطقه و اختلاف با شرکت های نفتی بر سر قیمت گذاری نفت

در اوایل سال ۱۹۸۱ راسل اکاف- مرشد و دوست و همکار من در دانشگاه پنسیلوانیا- از من خواست که در جلسه ای که با آقای پیر وک (Pierre Wack) معاون برنامه ریزی کمپانی شل، مبتکر معروف برنامه ریزی به روش سناریو نویسی، داشت شرکت کنم. آقای پیر وک برای دیداری با اکاف و تبادل نظر با او و بازنگری در سناریوهائی که در باره شوک نفتی و بحران اقتصادی سال های هفتاد تهیه کرده بود به دانشگاه پنسیلوانیا آمده بود. آن چه ذکر این گفت و گو را در رابطه با این نوشتار ضروری می کند نظر آقای پیر وک در باره اختلاف شرکت های نفتی با شاه ایران بود. بنا به گفته پیر وک شرکت های نفتی مسئله ای در باره افزایش قیمت نفت با شاه ایران نداشتند. چون در این امر توافق داشتند که برای بهره برداری از منابع نفت کانادا، مکزیک و دریای شمال که عرضه نفت را از انحصار نفت خاور میانه نجات می داد می بایست قیمت نفت کم کم به حدود ۱۶ دلار در بشکه برسد. اختلاف بر سر این بود که شاه ایران، که به قول آقای پیر وک تنها جیئوپولیتیشن در بین روسای ممالک آن دوران بود، اصرار داشت که این اضافه قیمت بر اساس مصرف سرانه نفت برای هر کشوری تعیین شود تا بار اصلی این افزایش به دوش کشورهای باشد

که ده‌ها برابر همسایگان فقیر ایران مانند افغانستان و پاکستان و هندوستان مصرف سرانه داشتند. شاه عقیده داشت که اگر رهبران ایران در گذشته توجه کافی و حساسیت لازم نسبت به شرایط نامطلوب همسایه‌های فقیر و گرسنه خود داشتند می‌توانستند از وقوع فجایع تاریخی هم چون حمله اعراب گرسنه و اقوام مغول و ترک که سرنوشت مملکت ایران را تغییر دادند جلوگیری کنند. او مصمم بود که این اشتباه را تکرار نکند و جلو هجوم ناخواسته همسایگان شرقی را به ایران بگیرد. ولی شرکت‌های نفتی به هیچ عنوان حاضر به بازی با نظام قیمت گذاری بازار جهانی نبودند و شاه به ناچار و خودسرانه در مقابله با آن‌ها تصمیم گرفته بود که ایران با ساختن پالایشگاه در افغانستان و پاکستان و هندوستان بنزین تصفیه شده را به قیمت بازار محلی در این ممالک عرضه کند و این موضوع شرکت‌های نفتی را که از یک‌دندگی شاه ایران به تنگ آمده بودند واداشته بود که زهر چشمی از او بگیرند. ولی آقای پیروک ادعا داشت که شرکت‌های نفتی هرگز در پی براندازی رژیم شاه نبودند و سقوط رژیم بر خلاف انتظار و خواسته آن‌ها بوده است. متأسفانه او دیگر از چه گونگی زهر چشمی که شرکت‌های نفتی از شاه گرفتند مطلبی نگفت و کوشش من برای دستیابی به آن نیز بی‌نتیجه ماند. ولی همین قدر می‌دانم که در سال آخر حکومت شاه دولت ایران با تحریم غیر مستقیم فروش نفت خود مواجه بود و این را هم می‌دانستم که شرکت آرتور دی لیتل، که در ایجاد برنامه پرورش مدیر با سازمان مدیریت همکاری داشت، در یکی از سه مناقصه ایجاد پالایشگاه در کشور همسایه ایران شرکت کرده بود و علاقمند بود که سازمان مدیریت در این زمینه با آن‌ها همکاری کند. ولی نمی‌دانم سرنوشت ایجاد سه پالایشگاه به کجا انجامید. شاید این پروژه هم مثل سهام ایران در شرکت اورانیوم فرانسه و نفت دریای شمال به سرنوشت ایواکس‌های ایران دچار شده باشد.

تا آن جا که من می‌دانم در سال ۱۹۷۰ قیمت نفت برای هر بشکه از یک دلار و ۷۰ سنت به دو دلار و خرده‌ای و سپس به چهار دلار افزایش یافته بود. تا اوایل سال ۱۹۷۴ هنوز در حد چهار دلار و اندی باقی مانده بود ولی ناگهان در طی سال ۱۹۷۴ در اثر تحریم نفتی اعراب بعد از جنگ اعراب و اسرائیل به حدود هشت دلار افزایش یافت و در سال ۱۹۷۶ صحبت افزایش آن به حدود دوازده دلار در میان بود.

بُعد پنجم، فرهنگ استبدادی، تورم فلج‌کننده، مرگ علم، دپیرشن شاه،

پیوستن بازاریان، روحانیون معتدل و کارکنان دولت به جمع ۱۵ خردادی‌ها

این گفته آقای پیروک درباره آگاهی تاریخی، نگرانی و حساسیت شاه ایران در باره همسایگان خود برای من بسیار جالب و در عین حال دردآور بود و مرا به تفکر بسیار واداشت که چرا این نکته به این مهمی هرگز به این صورت در ایران برای ما باز گوئی نشده بود. متأسفانه این نکته واقعیت

تلخی را برای من آشکار ساخت که پادشاه ما با وجود شناخت و درک مسائلی به این مهمی مصلحت یا نیازی در سهیم کردن دولتمردان و مردم خویش در افکار و یافته‌های خود نمی‌دید، عجبا که می‌توانست با دوستان و حتی رقبای فرهنگی خود آسان‌تر و آشکارتر گفت‌وگو کند تا با مردم خود در ایران. شاه که در طی ۱۶ سال دولت‌های (کندی - جانسون) و (نیکسون - فورد) با آگاهی و تجربه‌ای که در باره مسائل جهانی کسب کرده بود نه تنها از حمایت دولت‌های فوق در امریکا برخوردار شده بود، بلکه به اعتبار مهمی هم بین سران منطقه (خانم گلدامیر، سادات، ملک حسین، بوتو، ملک فیصل و...) دست یافته بود و قادر شده بود که برای ایران سطحی از استقلال سیاسی و قدرت خودگردانی فراهم کند که در منطقه و تاریخ معاصر ایران بی‌سابقه بود. البته این موقعیت بر خلاف خواسته منقلبین حاصل از انزوای ایران از دنیای غرب نبود بلکه ایران به طور فعال در شکل گرفتن تمامی مسائل منطقه مشارکت و دارای نفوذ بود. شاه که بیشتر آرزوهای خود را برای ایران قابل دسترسی می‌دید متأسفانه از موفقیت خود بسیار مغرور شده بود و کمتر کسی را هم‌تراز خود می‌دانست و در فرهنگی که فضیلت را در تواضع و فروتنی می‌داند از تظاهر به خود بزرگ بینی هم ابائی نداشت و نیازی برای بازآفرینی قدرت (duplication of power) و آشنا ساختن ملت خویش با ضوابط تصمیم‌گیری و چراهای سیاست‌های خود نمی‌دید.

این نکته باریک و حساسی است که نیازمند یک بازنگری مختصر است. در دوران اشتغال ما در آی بی ام با مفهومی آشنا شدم که تاثیر عمده‌ای در زندگی حرفه‌ای من داشت. مدیرعامل ما در آن سال‌ها آقای واتسون جنیور، عقیده داشت که (Customer is always right) و ادامه می‌داد: شما اگر این مهم را قبول ندارید برای آی بی ام کار نمی‌کنید و با آن که ما هیچ شکمی در صحت گفتار مشتریان خود نداریم ولی گه‌گاه از شناخت چرای خواسته او غافل می‌شویم، این وظیفه شماست که به این چرایی بپردازید. موقعی که به این چرایی دست یافتید او را واقعا شناخته‌اید و می‌توانید بهترین سرویس لازم را برای او فراهم کنید.

دلیل بازگویی این نکته در این نوشته تاکید بر این اصل مهم تفکر سیستم‌هاست که توافق در ضوابط تصمیم‌گیری، که همان مشارکت در گفت‌وگو و شناخت چون و چراهاست، تنها وسیله بازآفرینی قدرت است که می‌تواند تمرکز و عدم تمرکز را توأما و هم‌زمان در یک نظم اجتماعی به وجود آورد. ولی متأسفانه اکثر مردم و دولتمردان ما علاقه‌ای به دانستن چراها نداشتند، هنوز هم ندارند، و آماده بودند دستورات را بدون سوال و چون و چرا بپذیرند و مسئولیت را به گردن رهبران مستبد بی‌اندازند. مگر نه اینست که در مذهب و فرهنگ افلاطونی ما شك کردن به گفته منبع قدرت گناه است. البته این رفتار نه تنها یک تراژدی فرهنگی برای ایران بوده و هست بلکه در تمام خاور میانه اسلامی یک واقعیت درد آور دیکتاتور ساز است به طوری که در شش صد سال گذشته، حتی بعد از دوران روشنگری، نمونه‌ای نمی‌توان یافت که رهبری، در این منطقه، توانسته باشد بدون استبداد رای با کارآیی حکومت کند. این امر استثنائی ندارد حتی شامل دولتمردان

محبوب مثل مصدق‌السلطنه، و آقای اردوغان می‌شود. در همین زمینه ادعای اصالت انقلاب ۵۷ به این دلیل که انقلابیون در اصل خواستار استقلال و آزادی بودند فقط یک خود فریبی بیش نیست زیرا که منظور رزمندگان انقلابی از استقلال، قطع رابطه با غرب و عناد با غربزدگی بود و اکثر انقلابیون مکتبی ما از طرفداران سرسخت دیکتاتوری اسلام سیاسی و یا دیکتاتوری چپ بودند. ما متأسفانه هنوز این واقعیت را باور نکرده‌ایم که دیکتاتوری یک پدیده فرهنگی است و هرگز ندانستیم که انقلاب اصیل برای برقراری دموکراسی، درست به عکس خواسته‌های دوستان منقلب ما، نیازمند یک انقلاب فرهنگی بوده است نه اسلامی. این خود یکی از مباحث بنیانی است که از حوصله این مختصر خارج است.

متأسفانه با شدت یافتن بیماری آقای علم و بی‌نقش و خانه‌نشین شدن دولتمردان قدیمی ایران از قبیل تقی‌زاده‌ها انتظام‌ها، حکیمی‌ها، شاه بدون این که خود بداند تنها شده بود و دولتمردان روز را که موقعیت خود را مدیون او بودند چندان قبول نداشت. البته بی‌انصافی است اگر نگویم که تجربه شخصی من در موردی که شخصا با آن مواجه بودم به جز این بود. به طور مثال ما در طرح کارانه معلمان، که در سازمان مدیریت، به درخواست منوچهر گنجی وزیر آموزش و پرورش، تهیه کرده بودیم، مخالفت پادشاه را با افزایش حقوق معلمان مستقیماً به چالش گرفتیم و نه تنها با هیچ واکنش منفی او مواجه نشدیم بلکه به عکس طرح کارانه از حمایت بی‌دریغ پادشاه هم برخوردار شد. در موردی دیگر من خود شاهد آن بودم که منصور روحانی، وزیر کشاورزی، با ارائه دلیل با فرمان شاه برای واگذاری زمین‌های آبی شمال به دانشگاه رضا شاه کبیر مخالفت کرد و درخواست کرد در صورت عدم قبول دلایلش استعفای او را بپذیرند و پادشاه بدون کوچک‌ترین واکنشی دلایل روحانی را پذیرفت (من عضو هیئت امنای دانشگاه رضا شاه کبیر بودم). چندین نمونه دیگر از این قبیل مرا متقاعد کرده است که اگر ما مردم نتوانستیم از محمد رضا شاه پهلوی، یک جوان محبوب تحصیل کرده سوئیس، عاشق ایران و علاقمند به آموختن که هر وقت باران می‌آمد از خوشحالی می‌گریست، یک پادشاه دمکرات بسازیم به طور قطع از آیت الله‌های حاکم نمی‌توانیم انتظاری بیش از آن چه که این روزها یافته‌ایم داشته باشیم. و در این زمینه این جمله مهندس بازرگان را که شخصا از او شنیدم - محمد رضا شاه جوان می‌توانست اولین پادشاه دمکرات ایران باشد ولی قربانش شوم آقا (مصدق) با تحقیر کردن دائم ایشان از او یک دیکتاتور ساخت - تائیدی دیگر بر این برداشت خود بدانم. در خاتمه این بحث می‌خواهم با اجازه شهبانوی گرام این خاطره را هم نقل کنم که در یکی از آن روزها از من خواسته بودند در جواب سناتور جمشید اعلم که در مجلس سنا با اعزام محصل به خارج مخالفت کرده بودند جوابی تهیه کنم و برای این منظور متن نطق سناتور اعلم را به من دادند که در بالای آن پادشاه با خط خود نوشته بودند:

" این‌ها دشمنان منند دشمن ایران نیستند. "

رشد اقتصادی سال‌های دهه چهل و جهش تولید ناخالص ملی ایران از ۴۵ میلیارد به حدود ۶۰ میلیارد امکانات زیربنایی ایران را در حد ظرفیت نهائی خود به کار گرفته بود. افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۰ از یک دلار و اندی به چهار دلار که قسمتی از آن می‌بایست برای جوا بگویی به تعهدات ایران در اجرای دکترین نیکسون در جهت آماده سازی ایران برای ایفای نقش جایگزین هزینه شود. ولی آقای عالیخانی وزیر اقتصاد به درستی معتقد بودند که امکانات زیربنایی ایران تحمل این افزایش غیر منتظره را ندارد و این افزایش به یک تورم فلج کننده خواهد انجامید و علاقمند بودند که این هزینه‌ها تا گسترش امکانات زیربنایی ایران به تاخیر بیفتند. ولی اجرای طرح جایگزینی به قدری با آرزوهای شاه ایران هماهنگ بود که هیچ عاملی در آن شرایط نمی‌توانست مانعی برای اجرای آن شود. من خود از جناب هویدا شنیدم که شاه به او گفته است - فرصت چندانی برای برآوردن آرزوهای خود برای ایران ندارد و نمی‌تواند این موقعیت استثنائی را از دست بدهد. شاید به همین دلیل شاه درخواست استعفای آقای عالیخانی را با تاسف بسیار پذیرفته بود. با قبول ریاست دانشگاه تهران عالیخانی جای خود را در اقتصاد ایران به هوشنگ انصاری داد و چندی بعد با رفتن آقای مهدی سمیعی از بانک مرکزی و جناب اصفیا از سازمان برنامه شرایط لازم برای افزایش سرسام آور هزینه‌های سرمایه‌ای دولت فراهم شد که نتیجه آن فلج شدن بنادر، گمرکات، حمل و نقل و تورم فلج کننده بود که شاه را بر آن داشت که فرمان فراموش نشدنی خود را برای بازگشت قیمت‌ها به دو سال قبل صادر کند. این فرمان رابطه بخش خصوصی مخصوصا بازاریان را که محور اصلی اقتصاد ایران شده بودند با نظام حاکم به هم زد. آقای ایروانی، کفش ملی، شخصاً به من گفت که چه گونه، گونی گونی، پول به قم برای آخوندهای مخالف برده است. اکبر آقا لاجوردی پیش من گله داشت که هر شب روزنامه اطلاعات و کیهان را مثل قماربازان باز می‌کند تا ببیند امروز دیگر چه فرمان جدیدی برای اهل بازار و صنعت صادر شده است. سختگیری وزارت بازرگانی آخرین دولت هویدا در مورد قیمت‌ها بازاریان و صاحبان صنایع را به تدریج به جمع ۱۵ خردادی‌ها راند و در این میان فرمان تشکیل کمیسیون شاهنشاهی و مبارزه با کسانی که که دفتر و دستکشان درست نبود باعث ایجاد ناامنی و توقف هرگونه فعالیت مثبت در دستگاه دولت گردید و بوروکراسی نوپای ایران را از پای درآورد. زیرا که ما نمی‌دانستیم که دزد واقعی دفتر و دستکش درست است.

عدم پیشرفت امور مطابق انتظار شاه و ناتوانی در مهار تورم، شکست پوزیدنت فورد در انتخابات امریکا، کسالت شاه، وخیم شدن بیماری جناب علم، با شبا هتش به کسالت شاه، سر آغاز دیرشن شاه و آغاز دولت آقای آموزگار بود که با وعده فضای باز سیاسی و مبارزه با تورم به سرکار آمده بود. دولت آقای آموزگار که به نظر من از کارآمدترین دولتمردان تکنوکرات ایران تشکیل شده بود برای نشان دادن جدی بودن برنامه دولت در مهار تورم اولین فعالیت خود را با ترمز اقتصادی و با حذف بودجه محرمانه نخست وزیری آغاز کرد. ولی از قرار قسمتی از این بودجه محرمانه برای جبران کسر در آمد روحانیون از اصلاحات ارضی اختصاص داشت و عدم پرداخت این کمک هزینه در آن زمان بحرانی که بین روحانیون ارشد در باره استفاده از اسلام

سیاسی اختلاف بود، روحانیون سنتی و معتدل را در مقابله با طرفداران اسلام سیاسی و جمع ۱۵ خردادی‌ها که از کمک‌های بی‌دریغ بازاریان برخوردار بودند به شدت تضعیف کرد. حتی آن‌ها را در مدتی کمتر از یک سال در چنان مضیقه مالی قرار داد که از پرداخت به موقع شهریه طلاب وابسته به خود ناتوان شدند. کشته شدن دو تن از این طلبه‌ها در برخورد با مامورین انتظامی که برای دریافت شهریه عقب افتاده خود در مقابل منزل آیت‌الله شریعتمداری اجتماع کرده بودند نه تنها این گروه از روحانیون معتدل را با اکراه تمام به جمع ۱۵ خردادی‌ها راند بلکه جرقه‌ای شد که هر چهل روز یک بار به بهانه چهلم این طلبه‌های شهید، در تبریز و دیگر شهرهای ایران معرکه‌ای به پا دارند. در این گیرودار فاجعه سینما رکس آبادان به سقوط دولت آموزگار و فاجعه انتصاب شریف امامی به نخست وزیری انجامید. این انتصاب، به عقیده من، یک اشتباه بزرگ و جبران ناپذیر و شاید که یکی از بدترین تصمیم‌هایی بود که شاه در دوران دبیرش خود گرفت. شاید این انتصاب بزرگ‌ترین هدیه غیر منتظره‌ای بود که به آیت‌الله خمینی و یاران او داده شد.

دولت اسلام‌گرای آقای شریف امامی که به منظور آشتی با اسلام سیاسی به روی کار آمده بود در اولین اقدام خود بعد از لغو تقویم شاهنشاهی مانع انتشار گزارش دکتر عاملی تهرانی گردید. این گزارش از قرار آیت‌اللهی را که با فتوای خود مسبب اصلی فاجعه سینما رکس آبادان بود معرفی می‌کرد. اقدامات آقای شریف امامی، به نحوی، از نظر عام، به تسلیم حکومت در برابر اسلام سیاسی تعبیر شد که نتیجه منطقی آن این بود که همگی **وا دادیم**. نمی‌دانم به یاد داری که دکتر عاملی تهرانی به خاطر این جسارت جزو اولین کسانی بود که بعد از انقلاب توسط قاضی شرع اعدام شد. دو اتفاق زیر گواهی بر بی‌لیاقتی دولتی است که در بحرانی‌ترین و تاریخ‌سازترین لحظات سکاندار حکومت ایران شده بود!

مورد اول طرح آقای منوچهر آزمون معاون و همه‌کاره آقای شریف امامی برای راه‌اندازی اعتصابات خودساخته دولتی بود (روزنامه‌ها برای حذف سانسور، رادیو تلویزیون، شرکت نفت، بانک ملی برای درخواست اضافه حقوق). آقای آزمون معتقد بود که با برگزاری این اعتصابات درخواست معترضین را به اضافه حقوق کارکنان تبدیل خواهد کرد که دولت به آسانی می‌تواند با این موضوع مقابله کند. وقتی از من خواسته شد که در مورد این طرح نظر بدهم به طور سریع اعلام کردم که این ایده بسیار خطرناک است. زیرا کارکنان دولت گروهی هستند که در طی جریان رشد اقتصادی و تورم فلج‌کننده بیشترین صدمه را خورده‌اند و تا به حال چون به قدرت خود آگاه نبودند صدایشان در نیامده است. اگر با اجرای این طرح این گروه به قدرت خود پی ببرند که خواهند برد کارتان تمام است. ولی آقای آزمون اعتصاب روزنامه‌ها را در طی دو روز با توافق از پیش ساخته شده با حذف کامل سانسور به پایان رساند که عواقب آن را همگی به خوبی می‌دانیم ولی اعتصاب کارکنان دولت بر خلاف انتظار با ترمیم حقوق به پایان نرسید و به فلج شدن کامل دستگاه دولت انجامید.

ولی شاهکار بعدی آقای شریف امامی همکاری با آقای امینی برای گرفتن اجازه از پادشاه

برای برقراری راهپیمائی در روزهای تاسوعا و عاشورا بود. آقای مهندس بازرگان که از جزئیات این طرح آگاه شده بود با تلفن از من خواستند که در اولین فرصت برای یک امر بسیار مهم با ایشان ملاقات کنم. (ارتباط من با آقای بازرگان، از مدت‌ها قبل، به خاطر مقاله‌ای بود که در باره پدیده حیات نوشته بودم که مورد توجه ایشان قرار گرفته بود و سبب لطفی بود که به من داشتند به طوری که من زنده ماندن خود را در روزهای بحرانی انقلاب مدیون ایشان هستم) مهندس بازرگان بعد از شرح آن چه که از عواقب این طرح می‌دانست از من خواست که با استفاده از تمام امکانات و روابط خود سعی کنم جلو اجرای این طرح گرفته شود. او مطمئن بود که خیلی بیش از یک میلیون نفر در این راهپیمائی شرکت خواهند کرد و هدف اصلی استفاده از روزهای تاسوعا و عاشورا برای این راهپیمائی، دادن رنگ غلیظ مذهبی و رادیکالیزه کردن حرکات مردمی است که آن را در مسیری قرار خواهند داد که کشور را به سوی یک دیکتاتوری مذهبی سوق می‌دهد. جناب بازرگان وقتی تعجب مرا از این موضع خویش دیدند با تاسف اضافه کردند « که در این شرایط وظیفه خود را در این می‌دانند که تا حد امکان شدت صدماتی را که در راه است کاهش دهند». وقتی من و دو نفر از دوستان نزدیک آقای امینی به منزل ایشان رسیدیم ایشان در پای تلفن به سفیر امریکا (آقای سالیوان) مژده می‌دادند که اجازه راهپیمائی را از شاه گرفته‌اند. اگر یادت باشد در این دو روز راهپیمائی حتی عکس‌های مصدق هم حمل نشد و این راهپیمائی آغاز پایان حکومت سکولار پهلوی و هدیه آقای امینی و سالیوان به هواداران اسلام سیاسی بود.

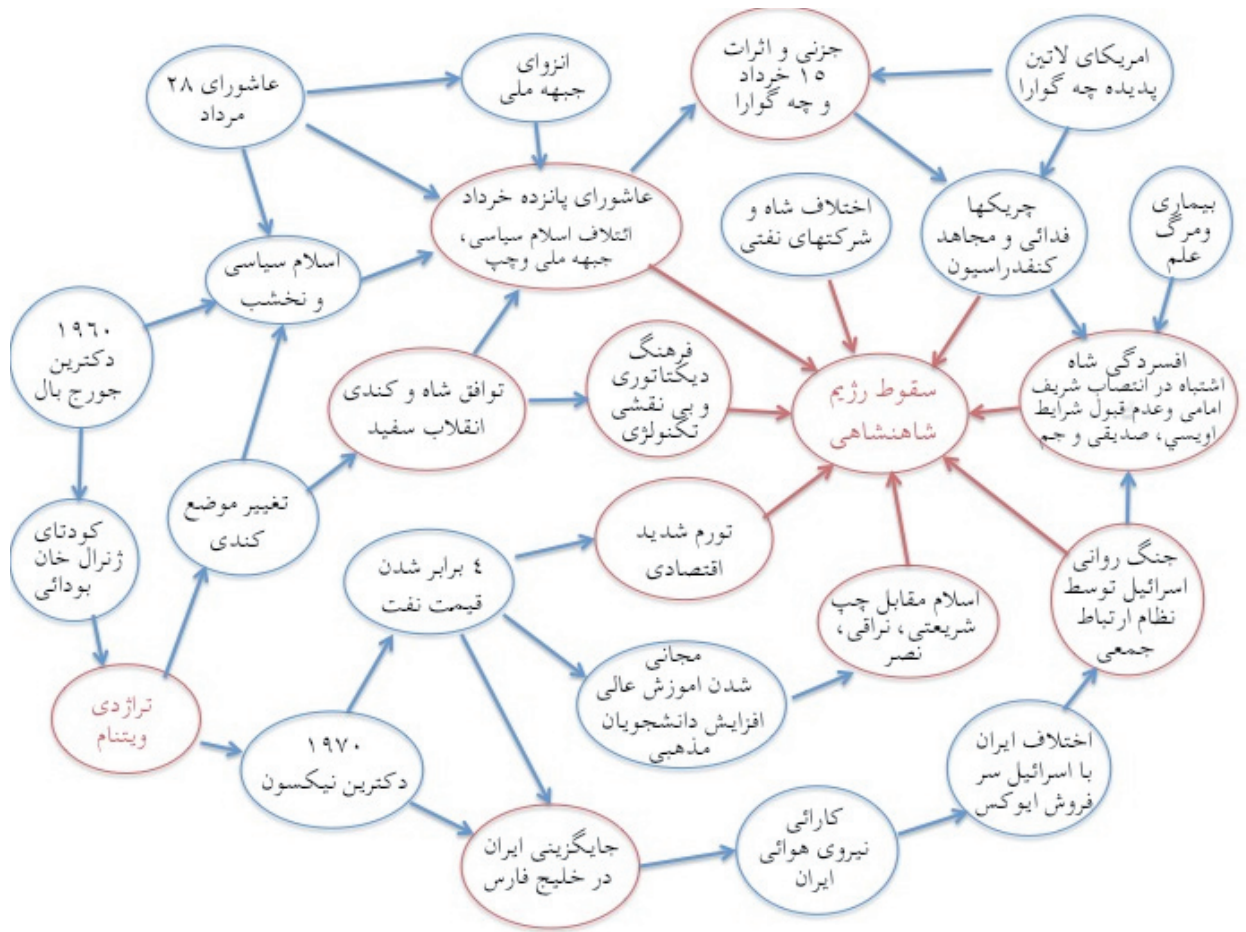
به دنبال سقوط دولت شریف امامی سه اشتباه دیگر شاه باعث شد که نظام خیلی زودتر از آن چه انتظار می‌رفت از هم بپاشد. اولین این اشتباهات نپذیرفتن شرط تیمسار اویسی برای دستگیری و محاکمه صد نفری که به زعم او عامل اصلی تمام شورش‌ها بودند می‌باشد. تیمسار در ضمن اعلام کرده بود که اگر در عرض یک ماه نتواند آرامش کامل را برقرار کند حاضر است که به عنوان مقصر اصلی محاکمه و اعدام شود. ولی جواب شاه این بود که - من شاهم دیکتاتور نیستم - انتصاب تیمسار از هاری به عنوان نخست وزیر با تعجب همگانی روبه‌رو شد و متأسفانه شامل این پیام بود که شاه به هیچ عنوان قصد مقابله با انقلابیون را ندارد و می‌خواهد هرچه زودتر از ایران خارج شود. به همین دلیل هم شرط دکتر صدیقی را برای قبول نخست وزیری نپذیرفت. من شخصا اطلاع دارم که دکتر صدیقی به شاه گفته بوده است که می‌دانم علاقه‌ای به من ندارید ولی دیگر صحبت از این حرف‌ها گذشته است. من محکوم هستم که نخست وزیر شما بشوم و شما هم محکوم هستید که پادشاه ایران بمانید چون اگر خارج شوید ارتش که تنها شانس نجات کشور هست از هم خواهد پاشید. شاه بختیار را که با خروج او از ایران موافق بود به نخست وزیری برگزید. ولی با دلایلی که برای ما مجهول است با آخرین اشتباه خود در عدم کوشش به واگذاری فرماندهی ارتش (که با شخص شاه بود) به تیمسار جم، که خود نیز چندان علاقه‌ای به قبول این مسئولیت نداشت، ناخواسته فروپاشی ارتشی را که خود با خون دل ساخته بود تضمین کرد. نمی‌دانم آیا می‌دانی که رئیس ستاد وقت (تیمسار قره باغی) نیز فاقد قدرت فرماندهی بود؟ من چندین

سال در زمان ریاست ستاد تیمسار جم از طرف موسسه آی بی ام مسئول کامپیوترهای ارتش ایران بودم و برای مدت شش ماه به دستور تیمسار جم هر هفته يك نيمروز با گروهی از فرماندهان برگزیده ارتش سمینار تفکر سیستم‌ها و کامپیوتر داشتم، تیمسار جم خود همیشه اولین کسی بودند که هر هفته سر این سمینارها حاضر می‌شدند. با این شناخت است که معتقدم تیمسار جم با توانائی، پختگی و محبوبیتی که در میان ارتشیان ایران داشتند شاید تنها مقامی بودند که احتمالاً می‌توانستند به‌عنوان فرمانده ارتش در غیاب شخص پادشاه از فروپاشی آن جلوگیری کنند. تیمسار جم پست وزارت دفاع کابینه بختیار را نیز نپذیرفت و این نقطه پایان سقوط رژیم پادشاهی را در ایران رقم زد.

در پایان این نگاه کوتاه به این گذشته تلخ بد نیست این جمع‌بندی را هم به پنج بُعد فوق اضافه کنی که هر يك از ما با توجه به مدل ذهنی، تجربیات، تعصبات و ارزش‌ها و فیلترهای دفاعی که کلیت ما را می‌سازند از این روایت نتایجی متفاوت خواهیم گرفت. به طور مثال برداشت من طاغوتی یا دوستانی که مبارزه با امپریالیسم غرب برایشان اولویت اول را دارد و یا گروهی که ایجاد يك نظام واحد اسلامی در جهان خواسته قلبی آنهاست نه تنها متفاوت بلکه چراهای آن نیز به راحتی قابل درک است. ولی امیدوارم تو اگر فرصتی یافتی برای لحظه‌ای چند در باره این نکته تأمل کنی که چه گونه ائتلاف نامتجانس ملی‌گرایان ره‌باخته، سنت‌طلبان ولایت‌خواه، و روشنفکران چپ‌گرا نه تنها باعث آن غرب ستیزی نابخردانه‌ای بوده است که زندگی چند نسل ما را به بهانه دفاع از «حاکمیت ملی»، مبارزه با «تهاجم فرهنگی» و «امپریالیست جهانخوار» به تباهی کشانده است بلکه عامل آن دشمن‌خوئی و برانگیزی نیز بوده است که مردم ما را به تقابل و دشمنی با شاهان پهلوی، به اتهام‌واهی و ابستگی و فرمانبرداری از غرب، واداشته است. البته، ما به آسانی فراموش می‌کنیم که روابط حاکمان و مردمان (مخالفان) در هیچ شرایطی خطی و يك طرفه نیست و در همه مواقع با همکنشی و تاثیرپذیری متقابل تعریف می‌شود. بالاخره، این همه در حالیست که خوب می‌دانیم این پدر و پسر، با همه کمبودها، اشتباهات و حکومت آمرانه خویش، که محصول همان فرهنگی بوده است که در شش صد سال گذشته نتوانسته حتی يك مورد استثنا به وجود آورد، در ساختن ایرانی نوین از هیچ کوششی دریغ نکردند و در این راه از مقابله با غرب و درگیری با قدرت‌های ریشه دار تاریخی در ایران یعنی روحانیت، عشایر، مالکین و بالاخره مردسالاران زن ستیز هم ابائی نداشتند.

عیب می‌جمله‌بگفتی هنرش نیز بگوی نفی حکمت مکن از بهر دل خامی چند

ای کاش، روزی نقش خود را در این نابسامانی‌ها آگاهانه بپذیریم و باور کنیم:
که از ماست که بر ماست



پیرونامه‌ای به یک دوست و ۳۷ سال فریبکاری و نابخردی

جمشید قراچه داغی

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفت آن را که یافت می‌نشود آنم آرزوست

دی‌شیخ با چراغ‌همی گشت گردشهر
گفتند یافت می‌نشود گشته ایم ما

مهربان من

در نامه پیشین، گفت‌وگویی داشتیم در باره چه گونگی به وجود آمدن و همکنشی پنج جریانی که به يك توفان پیدایشی منجر شد و پایان نظام شاهنشاهی را در ایران رقم زد، ولی این نامه بیشتر در باره آینده است. در این باره که پس از ۳۷ سال درگیری با نظام جایگزین هنوز نقطه نوری در این سیاهی کور دیده نمی‌شود، و راه نجاتی از این تراژدی انسانی به آسانی شناخته نیست. البته از هموطنانی که در جستجوی "استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی" جوانی و زندگی خود را ساخته‌اند و در انتظار معجزه این امامزاده یا اصلاح آن نشسته‌اند انتظار چندانی نمی‌توان داشت، و جنبش سبزه‌ها هم گرچه خوش درخشید ولی در مقابله با خشونت بی حد خیل شخصی پوشان، بسیجیان و پاسداران چاره‌ای جز سکوت نیافت. ما طاغوتیان و مبارزان متعدد غربت نشین نیز، که هر يك به دلایل خاص خود مجبور به جلای وطن شده‌ایم، از چپ و راست گرفته تا برانداز و اصلاح طلب، جمهوری خواه یا مشروطه طلب مدت‌هاست که شور و شوق مبارزه را از دست داده‌ایم و برای خالی نبودن عریضه گه‌گاه با صدور اعلامیه‌ای ادای مبارزه را در می‌آوریم. **در این میان فقط بانوان دلیر ایران هستند، که با شهامتی بی نظیر و خطر کردن‌های بسیار تا حدودی امید به آینده را زنده نگاه داشته‌اند.**

جنبشی که با سرکردگی این بانوان مبارز، نسل جوان ما را به تکاپوی رهائی کشانیده است در واقع پی‌گیری تلاش صد ساله و ناکام ملت ما برای برقراری يك جامعه مدنی است. نظامی که در آن اتکا به تفکر و آگاهی و دانستن چراها و در نتیجه شهامت شك کردن يك فضیلت است و خوب می‌دانیم که این شرط اصلی زنده بودن، در جوامع مکتبی مخصوصاً از نوع مذهبی آن، برخلاف شعارها و ادعایشان، نه تنها مجاز نیست بلکه مستوجب مجازات است. در طی این سال‌ها، ما شاهد آن بوده‌ایم که نظام حاکم، گذشته از تحمیل اختناق فکری بر جامعه ما که قدرت تفکر انتزاعی و خلاقیت ما را محدود کرده است، با درگیری در يك مبارزه مسلکی تمام کوشش‌ها و دستاوردهای ما را برای ایجاد يك جامعه‌ی نوین از جنبش مشروطیت گرفته تا مدرنیسم آمرانه رضا شاهی، حاکمیت ملی مصدقی و بالاخره انقلاب سفید آریامهری را به تباهی کشانده است.

ما ناکام مانده‌ایم چون به جای انقلاب فرهنگی انقلاب اسلامی به راه انداختیم و ندانستیم یا نخواسته‌ایم بدانیم که آزادی يك فرهنگ است و باید آموخته شود و برای آزاد بودن و آزادگی کردن باید از محدودیت‌های مکاتب فکری آزاد شد و برای یافتن راه زندگی، به جای پیروی کورکورانه از احکامی که برای زمان‌ها و مکان‌ها و بسترهای محیطی متفاوت صادر شده‌اند باید از تفکر، تعقل و دانش روز که هر روز در حال پیشرفت است استفاده کرد. ما به این مهم دسترسی نخواهیم یافت تا این واقعیت را نپذیرفته‌ایم که بزرگ‌ترین خطر برای يك اجتماع در آن است که افراد فردیت و گوناگونی خود را از دست بدهند و به صورت يك توده هم‌رنگ در آیند.

با این برداشت، جامعه مدنی فقط يك فرم حکومتی نیست که با انتخابات آزاد تامین شود بلکه يك محتوای فرهنگی است که با روشنگری اجتماعی متولد می شود و با ایجاد يك تصویر مشترك از ارزش های يك جامعه مدنی پرورش می یابد. الزامات این تصویر مشترك که برای برقراری يك جامعه مدنی ضروریست با تصاویر مشترك متداول در جوامعی که گرفتار حکومت های مکتبی هستند همخوانی ندارد، این جوامع برای دست یافتن به آزادی نیازمند يك تحول فرهنگی و یادگیری اجتماعی اند، و گرنه، ادامه و تکرار آن چه گذشته است غیر قابل اجتناب خواهد بود.

چالش اصلی این جاست که یادگیری اجتماعی همان آموزش کلاسیک و یادگیری فردی نیست بلکه يك فرایند پیچیده مشارکتی، جمعی و عاطفی ایست که می باید به تصاویر مشترکی که در برگیرنده پیش فرض ها و ارزش های بنیانی است نفوذ کند و قسمتی از این ارزش ها را پاکسازی و جایگزین کند. این در واقع به چالش کشیدن هویت و امنیت فردیست که گذشته از آگاهی شهامت نیز می طلبد و نیازمند روبه روئی با محدودیت رفتاری زیر است.

ما انسان ها نیاز مبرمی به عضویت و تعلق به گروه های اجتماعی دلخواه خود داریم و مقبولیت را در هم رنگ شدن با جمع می پنداریم (خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو) و آن چه را حقیقت می پنداریم که ساده و قابل فهم باشد و نیازی به درگیری فکری با مسائل پیچیده نداشته باشد. به همین سادگی است که مکاتب فکری ابزار ایده آل مردمانی می شوند که خود را از زحمت تفکر رهانیده اند و دوستدار جواب های ساده برای مسائل پیچیده اند.

در همین زمینه، برخلاف اصل مورد تأیید هر سه نظریه آوانگارد روز (کوانتم، آشفتگی و سیستم ها) که هیچ برداشتی از پدیده های اجتماعی مستقل از بستر محیطی آنان معتبر نیست، مکاتب سیاسی برای تمام مسائل صرف نظر از بستر محیطی آنها، سوال ها و جواب های ساده و از پیش تعریف شده ای دارند که برای همه زمان ها و مکان ها صادق است. مکتبی بودن متضمن داشتن باور و اعتقاد است که شك کردن در آن جایز نیست و اتهام خطرناك تجدید نظر طلب یا ”مرتد“ را به دنبال دارد. واقعیت تلخ اینست که مردمی که حقیقت را در سادگی و قابل فهم بودن و مقبولیت را در هم رنگ شدن با جمع می دانند میدان بازی را بدون چالشی در اختیار مکتب داران حرفه ای راست و چپ می گذارند که فرق عمده ای از نظر نتیجه نهائی بین آنان نیست و این خود مهم ترین چالش دمکراسی به معنی ساده حکومت اکثریت است.

می دانیم که هر يك از ما با توجه به مدل های ذهنی، تجربیات، تعصبات، ارزش ها و فیلترهای دفاعی که کلیت ما را می سازند در نگاهی به این گذشته تلخ نتایج متفاوت خواهیم گرفت، به طور مثال برداشت من طاغوتی با دوستانی که مبارزه با امپریالیسم غرب برایشان اولویت اول را دارد و یا گروهی که ایجاد يك نظام واحد اسلامی در جهان خواسته قلبی آنهاست نه تنها متفاوت،

بلکه چراهای آن نیز به راحتی قابل درک است. ولی امیدوارم، لاف‌گرا، لاف‌گسارانی که از محدودیت‌های مکتب آزادند، لحظه‌ای، در خلوت خود، به این برداشت فکر کنند که چه گونه ائتلاف نامتجانس خرداد ۴۲ بین ملی‌گرایان ره‌باخته، سنت‌طلبان ولایت‌خواه، و چپ‌گرایان چریک‌شده، نه تنها باعث غرب‌ستیزی نابخردانه‌ای بوده است که زندگی چند نسل ما را به بهانه دفاع از «حاکمیت ملی»، «مبارزه با «تهاجم فرهنگی» و «امپریالیست جهان‌خوار» به تباهی کشانده است، بلکه عامل آن دشمن‌خوانی ویرانگری نیز بوده است که مردم ما را به تقابل و دشمنی با اصلاحات بنیانی شاهان پهلوی، به اتهام‌واهی و ابستگی آنان به غرب، و سبک حکومت آمرانه شان واداشته است.

البته، فرهنگ خاور میانه‌ای ما، اکثر دولتمردان خود را وابسته و نوکر غرب می‌داند. نگاهی به القابی که انقلابیون اسلامی به تمام دولتمردان پیشین خود داده‌اند تا کیدی بر وجود این بیماری فرهنگی است. مضافاً، ما به سادگی فراموش می‌کنیم که روابط حاکمان و مخالفان در هیچ شرایطی خطی و یک‌طرفه نیست و در همه مواقع با هم‌کنشی و تاثیرپذیری متقابل و ماهیت رفتاری طرفین تعریف می‌شود. نگاهی به تاریخ و چه گونگی حکومت‌ها در این منطقه نشان می‌دهد که صرف نظر از نوع رهبری، مخالفان با ائتلاف مابین خود از هر وسیله‌ای برای حذف نظام حاکم استفاده کرده‌اند و نظام حاکم هم متقابلاً دشمنی را با دشمنی جواب داده و به حذف آنان پرداخته است این همه در حالیست که خوب می‌دانیم حکومت آمرانه حاکمان ما نیز محصول همان فرهنگی بوده است که در شش‌صد سال گذشته نتوانسته است در منطقه ما حتی یک مورد استثنا به وجود آورد.

با آگاهی به این تراژدی تاریخی است که من معتقدم شاهان پهلوی با همه کمبودها و حکومت آمرانه‌ی خود در راه نوسازی بنیانی ایران از هیچ کوششی دریغ نکرده‌اند و در این راه حتی از مقابله با غرب و درگیری با قدرت‌های ریشه‌دار تاریخی در ایران یعنی روحانیت، عشایر، مالکین و بالاخره مردم سالاران زن‌ستیز هم ابائی نداشته‌اند. به یاد بی‌آوریم که رضا شاه برای برچیدن خزینه‌ها که سالانه صدها هزار ایرانی را با امراض مسری مثل وبا، تیفوس و... به کشتن می‌داد سه سال تمام در گرفتوا و مبارزه ملایان بود. با این حساب و شناختی که اکنون از ماهیت نظام آخوندی و پیروان مقلدشان داریم، تصور نمی‌کنم که ایجاد نظام قضائی مستقل، نظام آموزشی مستقل، کشف حجاب، آموزش اجباری، و حق رای زنان در ایران ما، می‌توانسته است به‌طور غیر آمرانه اتفاق بیفتد.

عیب می‌جمله‌بگفتی هنرش نیز بگوی نفی حکمت مکن از بهر دل خامی چند
باور کنیم تمام آن‌چه که ما می‌دانیم، تمام آن‌چه دانایان ما می‌پندارند که می‌دانند، فقط یک برداشت انتزاعی از واقعیت است. تصویری که حتی در کامل‌ترین فرم خود نیز برداشتی است شخصی که از فیلتر مدل ذهنی و جهان‌بینی ما گذشته است. تا زمانی که پیش‌فرض‌های سازمان‌دهنده این مدل‌های ذهنی بدون چالش بماند رفتار و گفتاری که از آن منبعث می‌شود تکراری خواهد بود.

این شهادت شك کردن است که ما را در تلاش شناخت واقعیت‌ها یاری می‌دهد. شناختی که پایانی هم ندارد ولی با هر تکرار ما را به واقعیت آن چه که هست نزدیک‌تر می‌سازد. باشد که روزی نقش خود را در این نابسامانی‌ها آگاهانه بپذیریم و باور کنیم از ماست که بر ماست.

به هر حال گذشته با همه اهمیتی که دارد اتفاق افتاده است و دیگر هیچ عاملی نمی‌تواند آن را به نحو دیگری بی‌آفریند. از گذشته می‌توان آموخت ولی در چهار چوب آن نباید اسیر ماند. پیش فرض‌های مستتر در تصاویر مشترک همان نقش را برای نظام‌های اجتماعی به عهده دارد که (دی ان ای DNA) برای نظام‌های بیولوژیک دارد و تنها تغییر این پیش‌فرض‌ها رهگشای آفرینش آینده دلخواه است. به همین دلیل برای چندمین بار می‌خواهم تکرار کنم که راه حل نهائی برای نجات ایران در شرایط امروز يك انقلاب یا تحول فرهنگی است. این مهم در ابتدا می‌تواند با مشارکت گروهی از علاقمندان (در هر کجا که امکان آن باشد) برای طراحی و آفرینش يك تصویر مشترک از آینده دلخواه آغاز شود و سپس با ایجاد يك سازمان شبکه‌ای و جلب مشارکت دیگر علاقمندان تکرار و کامل شود.

البته منظور من از طراحی آینده تکرار شعارهای متداول و گفتارهای خسته کننده از قبیل: آزادی، استقلال، حاکمیت ملی و ... بدون يك تعریف عملیاتی در معانی آنان نیست، بلکه يك درگیری کل نگر برای طراحی نظامیست که در عمل چه گونه‌ی دست یافتن به این خواسته‌ها را مشخص کند. این آینده دلخواه باید بتواند بدون هیچ ابهامی و به طور آشکار چراها و چه گونه‌ی نظام تولید و توزیع قدرت، ثروت، دانش و مهارت‌ها را تعیین کند، و با بازسازی نظام ارزش‌ها استقلال و کارآیی نظام قضائی و مهم تر از همه جلب اعتماد مردم به آن را تضمین کند، و بالاخره طرح آینده دلخواه باید این واقعیت را بپذیرد که احترام به هر دو بُعد خواستن و توانستن، و ایجاد شرایط لازم برای مشارکت و تعلق همه‌ی اقوام ایرانی از مهم‌ترین ضوابط مقبولیت آنست.

هر چند انجام این طرح به نظر آسان نمی‌آید ولی هیچ چیز با ارزشی هم آسان و بی‌هزینه به دست نمی‌آید.

در این جا لازم می‌دانم به این واقعیت تلخ هم اشاره کنم که بررسی علل و چراهای ناتوانی ما غربت نشینان برای ایجاد يك اتحاد نیم‌بند، در این ۳۷ سال گذشته نشان دهنده‌ی این واقعیت است که مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد، حواله دادن چه گونه‌ی رژیم آینده به انتخابات آزاد پس از تغییر رژیم، یادآور خاطره و نتایج ائتلاف ۵۷ می‌باشد، و این به شوخی بیشتر شبیه است تا انگیزه برای يك مبارزه سرنوشت ساز.

برای حسن ختام می‌خواهم از این نوشته زیبا که از سر در دانشگاه اکسفورد برایم فرستاده بودی استفاده کنم:

«راه رسیدن به آینده یافتنی نیست ساختنی است»

جمشید قراچه داغی (ژانویه ۲۰۱۶)